



خاطره خوش در

نویسنده: منصور جانشیر



سرشناسه: جام شیر، منصور، ۱۳۳۹ -
عنوان و نام پدیدآور: خاطره خوش درد/نویسنده منصور جام شیر.
مشخصات نشر: تهران: نگارینه، ۱۴۰۱.
مشخصات ظاهری: ۱۸۰ ص.: مصور: ۲۱×۱۴/۵ س.م.
شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۷۵۳۳-۲۶-۳
وضعیت فهرست نویسی: فیپا
موضوع: داستان های کوتاه فارسی -- قرن ۱۴
Short stories, Persian -- 20th century
رده بندی کنگره: PIR۸۰۰۳
رده بندی دیویی: ۸۴۳/۶۲
شماره کتابشناسی ملی: ۸۹۶۰۳۳۲
اطلاعات رکورد کتابشناسی: فیپا



نام کتاب: خاطره خوش درد
نویسنده: منصور جام شیر
چاپ نخست: ۱۴۰۱ تهران
شمارگان: ۳۰۰ جلد

تهران، میدان هفت تیر
کوی نظامی، شماره ۲۵ - کدپستی ۱۵۷۵۶۳۵۹۱۱
تلفن: ۰۸۸۳۱۰۰۷۱ - ۸۸۳۱۵۰۵۱ - ۸۸۸۲۸۷۸۸ - ۸۸۸۲۳۳۳۹۴
۰۹۰۲۱۲۳۳۳۹۴، دورنگار: ۸۸۳۰۷۲۷۸ www.negarineh.com

اقتباس و هرگونه چاپ و تکثیر بدون اجازه رسمی و مکتوب
نشر نگارینه ممنوع است و پیگرد قانونی دارد.

ISBN: 978-964-7533-26-3



مقدمه

وقتی خاطره‌ای شنیده یا خوانده می‌شود، متوجه شباهت‌هایی با خاطره‌های خود شده و همین همزادپنداری باعث لذت می‌شود، هنرمندان برای لذت همگان در خلق اثر هنری از این روش استفاده می‌کنند و یا تلاش می‌کنند برای سرگرم کردن یا یادآوری تجربه‌ای که شاید روزی پندآموز شود، از آن بهره بگیرند.

کارشناسان اعتقاد دارند خاطره‌نویسی ابتدای یادگیری نوشتن داستان است، شاید برای این که خاطره‌نویسی را بر اساس واقعیت و خلاقیت داستان را بر پایه خیال می‌پندارند. مگر ماهیت و چیستی خیال چیست؟ معنای خیال؛ تصویر شیء^۱ در چشمه، آب و آینه، است. یعنی خیال، تصویر واقعیت است.

از کارکردهای خیال، تخیل است. یعنی خلق صورت‌های موهوم از واقعیت. پس خیال امری ذهنی مستقیم یا غیر مستقیم برگرفته از واقعیت است و از ترکیب صورت‌های واقعی انجام می‌پذیرد.

از طرف دیگر با گذشت زمان، هنگام بازگویی، نوشتن یا بازنویسی، خاطره را با تخیل ترکیب می‌کنیم و دیگر آن واقعه رخ
۱. چیز، اشیاء.

داده نیست، بلکه برپایه آن است، پس نمی‌توان فرق ساختاری برای آن با داستان پنداشت.

حال و هوا و احساس هر کدام از ما در هر زمان با زمان دیگر متفاوت است و همین طور احوال ما با دیگران هم یکسان نیست و هر کدام از ما بنابر خواننده‌ها، دانسته‌ها و تجربه‌های متفاوت، نوشته‌های متفاوتی داریم. حتی این تفاوت در زمان‌های گوناگون، در نوشته‌های هریک از ما نیز مشهود است. پس هرگاه چیزی می‌نویسیم با وقت دیگر فرق دارد.

با این تعریف، به نظر می‌رسد خاطره‌نویسی در قالب داستان، دیگر واقعیت محض^۱ نیست، چون چیزی که آن را خاطره می‌نامیم پس از گذشت سال‌ها دیگر واقعیت نیست بلکه حقیقتی است از دیده‌ها، شنیده‌ها، خواننده‌ها، دانسته‌ها و تجربه‌های زندگی که تلخی‌ها، زشتی‌ها، ترس‌ها و پلشتی‌های آن را از یاد برده و به آن هیجان و دلیری افزوده‌ایم که با تکرار، خود نیز در واقعیتی بودن آن به باور می‌رسیم.

به واژه‌های واقعیت و حقیقت اشاره‌هایی شد که کمی به آن می‌پردازیم. واقعیت از ریشه واژه عربی وَقَعَ به معنای چیزی که اتفاق افتاده و حقیقت از ریشه حق، به معنای راست و درست است. واقعیت چیزی است که وجود دارد و حقیقت چیزی است که باور داریم. پس واقعیت چیزی است که الان هست ولی حقیقت چیزی است که باید باشد.

۱. جو، وضعیت.

۲. خالص، بی‌چون و چرا، پاک، خالص، ناب، فقط، مطلق.

افلاطون^۱ اعتقاد دارد، واقعیت متغیر اما حقیقت ثابت و دایمی است. حقیقت اثبات شده اما واقعیت قابل تردید است. به نظر، واقعیت درکی است متغیر، که به تناسب دانش، ملاک هستی شناسانه قرار می گیرد. برای همین نمی توان تعریفی ثابت و دایمی از چیزی داشت اما شاید بتوان گفت ادبیات و هنر باز نمایی احتمال، فرض و امکان است. فرض و امکانی که در آن زندگی یا می توان زندگی کرد یا با تصور زندگی میان آن به آرمان های خود رسید. با خلق این احتمال ها، فرض ها و امکان ها جهان گسترش پیدا می کند. با این تعریف، در هنر و ادبیات واقعیت نمایی (رنالیسم، حقیقت گرایی) رخ می دهد نه واقعیت. برای مثال، دیده ایم موضوع غیر واقعی در داستانی چنان خوب پرداخت شده که مخاطبان آن را باور کرده و پذیرفته اند. از طرفی دیده شده موضوعی واقعی آن قدر بد پرداخت شده که مخاطب با آن ارتباط برقرار نکرده و آن را باور نکرده است. این باور یا نایبوری مرز بین واقعیت و واقعیت نمایی را از بین می برد و این قدرت تنها متعلق به هنر و ادبیات است. شاید رجحانی^۲ که هنر

۱. نام واقعی او آریستوکلیس بود، برای هیکل تنومندش به او لقب افلاطون (پلاتون) را دادند. او در کنار استادش سقراط و شاگردش، ارسطو، یکی از سه فیلسوف بزرگ یونان باستان است. افلاطون در آتن سال ۴۲۷ پیش از میلاد زاده شد. نسب او از طرف پدر به کدروس آخرین پادشاه آتن که بعد از او دولت آتن جمهوری شد و نسب مادرش به سولون می رسد. سولون در میان یونانی های قدیم از خردمندان هفتگانه بود. افلاطون از بچگی تیزهوش بود و پدرش برای او آموزگاری در موسیقی، فلسفه، ژیمناستیک و ادبیات گرفت. فیثاغورث بر او تأثیرگذار بود. وی در بیست سالگی شاگرد سقراط شد. افلاطون در ۳۹۹ شاهد اعدام آموزگارش سقراط به حکم دادگاه آتن بود. پس از اعدام سقراط، افلاطون چندین سال در شهرهای یونان و کشورهای بیگانه گردش کرد و پس از سفر سیسیل سال ۳۸۷، در چهل سالگی به آتن بازگشت و مدرسه ای فلسفی ایجاد کرد که به آکادمی مشهور است. افلاطون در سال ۳۴۷ درگذشت.

۲. برتری.

وادیات دارد، تلاش مخاطب برای یافتن حقیقت نهفته در آن است.

چند روز قبل برای آوردن جعبه‌ای به انباری رفتم، نردبانی فلزی برای بالا رفتن را در جای خود محکم کردم. با چرخش من برای جا به جا کردن جعبه، نردبان روی سرامیک سُرخورد و نقش زمین شدم. خدا رحم کرد سرم به در دیوار نخورد و گرنه الان نمی‌توانستم این سطرها را سرهم کنم. اما کمرم درد عجیبی گرفت که مجبور به درمان شدم.

در طی درمان، درد خواب را از سرم شب‌ها می‌پراند. از زور درد نمی‌توانستم دراز بکشم. با کمی تلاش موفق شدم بنشینم و چهار دست و پا از جا برخیزم. دست به کمر از اتاق خواب آهسته و آرام بیرون آمدم و در پذیرایی دست به کمر راه رفتم. دردم کمی آرام گرفت. روی مبل نشستم. خود را با گوشی تلفن همراه سرگرم کردم بعد ساعتی حوصله‌ام سر رفت. تلویزیون و رادیو را هم که نمی‌شد روشن کرد و همه را هم از خواب پراند. درد هم که نمی‌گذرد دراز بکشم، برای این که حواسم را پرت کنم همان جوری که روی مبل نشسته بودم خیال خود را به پرواز درآوردم و برای خود داستان پردازی کردم. البته خیلی وقت‌ها در راه مدرسه یا برگشت چون امکان خواندن کتاب نداشتم برای کوتاه کردن زمان و مسافت از این بازی استفاده می‌کردم. نمی‌دانم چرا و چه طور یاد خاطره‌های سال‌های کودکی افتادم.

شاید وقتی درد سراغم آمد سعی کردم با یادآوری خوشی خاطره‌ها، درد را زیاد ببریم. شاید این نوعی واکنش دفاعی روانی برای تحمل درد بود. از آن شب این اتفاق بارها و بارها رخ داد و هرشب خاطره جدیدی یادم می‌آمد که باید یادداشت می‌کردم و برای یادداشت از برنامه کاربردی تلفن همراه استفاده کردم. این یادآوری‌ها جز کم کردن درد، لذتی وصف ناپذیر همراه خود داشت. بنابراین از تکرار شب بیداری‌ها نه تنها ناراحت نبودم بلکه به دلیل نوشتن خاطره‌ها، خوش حال هم بودم و از آن استقبال می‌کردم.

امشب هم ساعت دوسه صبح با درد از خواب پریدم. درد کلافه‌ام کرده بود و نمی‌توانستم در رخت خواب دراز بکشم. از اتاق خواب خود آرام بیرون آمدم و به آشپزخانه رفتم. از روی کابینت بسته قرص مسکن را برداشتم و در کابینت را باز کردم و لیوانی برداشتم. در یخچال را باز کردم و شیشه آب را برداشته در لیوان ریختم و یک قرص را از لفاف درآورده قورت داده و با کمک آب آن را بلعیدم. بعد روی مبل نشستم و بالش‌تکی درگودی کمر گذاشته و تکیه دادم. طبق شب‌های گذشته برای گذران وقت، سرگرمی، نوشتن و خاطره‌بازی را شروع کردم. یادآوری خاطره‌ها ساعت‌ها را خوش و زودگذر می‌کرد که برخی وقت‌ها آن قدر مشغول می‌شدم که خوردن صبحانه را از یاد می‌بردم و لقمه‌ای از نان پنیر راهی مدرسه می‌شدم.

پس از گذشت زمان وقتی به یادداشت‌ها مراجعه کردم خواندن آن‌ها چنان لذت بخش بود که برای شریک کردن دیگران

کم‌کم به فکر افتادم آن را در قالب کتابی ارایه دهم. برای آن که احترام خواننده بر من واجب است زمانی گذاشتم تا آن‌ها را مرتب و دستی بر سر و رویش بکشم^۱ و ویرایش کنم اما تلاش کردم حس نهفته آن را از بین نبرم.

همان طور که گفتم، خاطره‌های که از سال‌های دور در ذهن است با اندوخته‌ای از تجربه‌ها تکمیل و همراه می‌شود. دیگر این خاطره‌ها واقعیت اتفاق گذشته نیستند بلکه حقیقتی موجود از گذشته و حال هستند.

نام‌گذاری این کتاب را به دلیل درد شب‌بیداری‌ها و خوشی خاطره‌ها "خاطره خوش درد" انتخاب کردم.

این نوشته‌ها باعث لذت من شده که ان شاء الله خواندن آن بتواند ساعتی باعث لذت و سرگرمی شما هم شود.

با توجه به مقدمه و همین طور برای این که حسن این نوشته‌ها را پای من نگذارید باید بنویسم که هیچ‌گاه تصور نکنید نوشته هر نویسنده‌ای، تجربه یا زندگی شخصی اوست یا براساس واقعیتی نگاشته شده است بلکه فکر کنید نوشته‌ها برپایه دانش و یافته‌ها کسی است که برای درک نکته‌ای یا تجربه‌ای در اختیار شما قرار داده شده است. باید تاکید شود در بیش تر مواقع تنها هسته اصلی خاطره یا داستان امکان دارد واقعیت باشد نه جزییات آن.

با سپاس

۱. نوازش کردن، تعمیر و تمیز کردن، اندکی آرایش کردن.

من نباید یادم باشد ولی از مادر، گاهی پدر و گاه گاهی از بستگان نزدیک آن قدر این ماجرا را شنیده‌ام که در خاطره من هم مثل خاطره‌های خودم نقش بسته و همه آن را لحظه به لحظه، آن به آن، مثل یک فیلم سینمایی در پرده چشمان می‌بینم و حتی بو و رنگ، سرما و گرما، ترس و غم، نگرانی و اضطراب آن را هم حس و لمس می‌کنم.

پدر با کار کوشش فراوان از نوجوانی سرانجام موفق می‌شود پس از ازدواج با مادر، خانه‌ای برای خانواده تهیه کند. پچ‌های^۱ از طرف آشناهای مقرض که چشم دیدن توانایی‌های پدر را نداشتند شروع می‌شود. پدر برای پایان دادن به این زمزمه‌ها و احتمال گسترش آن به خانواده بر خلاف میل خود و خانواده تصمیم به جدایی از پدر، مادر، برادر و خواهر خود می‌گیرد و از اندوخته سال‌های خود می‌گذرد و کاری در مرکز هواشناسی بندشاه عباس ساوه می‌یابد و دست مادر که من را در شکم داشت را می‌گیرد و با وسایلی مختصر برای دوری بیش تر عازم شهرستان می‌شود.

۱. صدا دو تن که آهسته با یک دیگر سخن گویند، سخن زیر لب و آهسته، شایعه.

آنان به سوی شهر ساوه و سپس به طرف بندشاه عباس راه افتادند. بندشاه عباس در جای میان کوه ورودخانه ای بزرگی بود که آب رسانی کشاورزی در زمان شاه عباس صفوی روی آن سد سنگی بزرگی ساخته بودند. شب هنگام به محل ایستگاه هواشناسی می‌رسند. گویا آن مرکز به دست فرانسوی‌ها اداره می‌شد.

حال مادر بد می‌شود. گویا من درآمدن به دنیا عجله داشتم. سرانجام با هرسختی برای مادرم، من شب هنگام میان کوه و رودخانه پا به این جهان می‌گذارم. به قول مادرم در آن جای غریب بایک عده زبان نفهم (مادر آشنایی با زبان فرانسوی نداشت) تنها همدم، هم‌راز و رفیق اومی شوم. کم‌کم جان می‌گیرم و کمی بزرگ و باعث خوشی و دل‌گرمی مادر و پدر می‌شوم. پدر بیش از چند ماه نمی‌تواند با کار جدید خود که گویا به جز سختی، مشکل سروکله زدن با آدم‌های که خود را برتر از همه به ویژه ایرانیان می‌دانستند کنار بیاورد، دوباره عزم سفر به شهر خود برای یافتن کاری دیگر می‌کند.

اوبا مادر و من که نوزادی پنج شش ماهه بودم عازم موطن^۱ پدر شده و در کوچه ای نزدیک منزل پدر بزرگ خانه ای کوچک برای سکونت و مغازه ای برای کمک خرج که باید توسط مادرم اداره می‌شد، اجاره می‌کند.

پدر آن هنگام برای گذران زندگی با خود و خود بین شهر تهران، ساوه یا قم مسافر کشی می‌کرد.

۱. وطن، میهن، زادگاه، اقامتگاه، منزل.

گویا تغییر آب و هوا، من را بیمار می‌کند، نه شیر مادر و نه قند آب نمی‌خوردم و روز به روز ضعیف‌تر و بی‌حال‌تر می‌شدم. از ضعف شبی از حال می‌روم و پدر و مادر که تا صبح خواب به چشم‌شان نرفته، صبح سحر آفتاب نزده من را به بیمارستانی می‌رسانند.

پزشک کودکان بیمارستان نیامده و در مطب خود نبوده و آنان را به نزد پزشک فوریت‌های پزشکی که دکتر جوانی بوده راهنمایی می‌کنند.

دکتر جوان که از دیشب در بیمارستان بوده، آن هم در بخش فوریت‌های پزشکی که هر جور بیماری پر درد سری از بیماران ضربه مغزی، شکستگی‌های باز، مسمومیت، تصادفی را پذیرش می‌کند. خواب و خستگی براو چیره شده و مغز او به درستی کار نمی‌کرد که واکنش صحیحی از خود نشان دهد. اوبی آن که شرح حالی از مادر و پدرم راجع به من پرسد از مادر می‌خواهد که من را روی تختی بخواباند. پس از معاینه‌ای^۱ نه چندان دقیق به پدر و مادر جوان و نگران می‌گوید: «کاری از دست من بر نمی‌آید به بیمارستان یا درمانگاهی مراجعه کنید که پزشک کودکان داشته باشد تا بیماری را تشخیص داده و اقدام به درمان کند.»

پزشک متوجه نمی‌شود زن و شوهر جوان بی‌تجربه که از بیماری نخستین فرزند خود دل‌نگران و غصه دارند را ناامید، آزرده و آواره می‌کند.

۱. بررسی بدن برای تشخیص بیماری، دیدن، مشاهده، امتحان، بازبینی، بازدید، بررسی.

از طرفی هم واژه‌هایی که از دهان او خارج می‌شود برای پدر و مادر وحی منزل^۱ بوده و آنان فکر می‌کنند دیگر از دست هیچ کس کاری برای درمان بر نخواهد آمد و به زودی کودکشان تلف خواهد شد. آنان فکر می‌کردند که پزشک جوان آن‌ها را از سر باز کرده تا ناخواسته دچار دردسر نشود.

گویا آنان با غم و اندوهی که بر سرشان خراب شده دیگر توانی نداشته جلوی در بیمارستان ولو^۲ می‌شوند. در حالی که من در آغوش مادر از حال رفته بودم، هر دو با نگاه به نوزاد، جلوی بیمارستان آواره به دیوار تکیه زده و می‌نشینند. آن‌ها آن قدر در اندوه غرق بودند که متوجه رفت و آمد مردم نبودند. آنان متوجه نبودند ره‌گذرانی فقط از روی ترحم نگاهی به آنان می‌کنند و می‌گذرند و یا متوجه عابرانی نبودند که با نگاه عاقل اندر سفی، که در دل یا به زبان می‌آوردند که چرا بچه را به این روز انداخته‌اید، فقط می‌گذرند. حتی متوجه نگاه‌های بی‌تفاوت دیگرانی هم که با سرعت فقط برای رسیدن به مقصد، بی‌توجه می‌گذرند نبودند. آنان چنان در خود فرو رفته بودند و نمی‌دانستند که چه خاکی بر سر بریزند.

ناگهان خانم میانه‌سال زیبا، خوش‌پوش با لچک^۳ قشنگی بر سر روبه روی آنان می‌ایستد. او از آنان می‌پرسد: «چه شده؟ این بچه چرا از هوش رفته؟»

۱. وحی مُنَزَل به معنای وحی نازل شده است. وحی منزل شمردن؛ اطاعت آن را واجب دانستن.

۲. ولو شدن، پاشیدن از هم، پاشیده شدن، پراکنده گشتن، روی زمین پهن شدن، نقش زمین شدن.

۳. روسری کوچک، چارقد، دستمال سه‌گوشه که زنان بر سر می‌بندند.

پدر و مادر برای احترام جلوی این خانم که هم دردی کرده و از آنان جويا احوال شده می ایستند و مادر گویا گوش شنوایی پیدا کرده باشد و بخواهد با گفتن از فشار بغض^۱ خود بکاهد و درد خود را به فراموشی بسپارد با اشک های مثل باران ابر بهاری که روی گونه هایش قطره قطره می ریخته برای این خانم ماجرای سفر به شهرستان، دنیا آمدن من در کوه های بندشاه عباس و اقامت پنج شش ماهه آن جا سپس بازگشت و بی حالی روز به روز من که لب به خوردن شیر نمی زنم را تعریف می کند. او در ادامه می گوید به هر کسی هم که مراجعه کرده اند پاسخ های جور و اجوری داده اند و آن ها را کلافه و سردرگم کرده اند.

او با غم و غصه فراوان که ادای واژه ها را برایش مشکل کرده بود ادامه می دهد، پزشک بیمارستان آنان را از سرباز کرده و آن ها ناامید، نمی دانند چه کنند و چنان هوش و توان خود را از دست داده اند که نشسته اند تا شاید کمی به خود آیند و چاره ای بیابند، به کدام درمانگاه یا بیمارستان مراجعه کنند.

پدر با احساس مسئولیتی که نسبت به همسر و فرزند خود داشته گویا دنیا بر سرش خراب شده و از ناراحتی مستاصل^۲ که حتی توان حرف زدن را هم از دست داده و فقط حرف های مادر را با سرتایید می کند.

گویا خانم خوش پوش پزشک کودکان همین بیمارستان بوده که دیر به بیمارستان می آید.

۱. حالت اندوه؛ بغض کردن، بغض گرفتن، بغض ترکیدن = زیر گریه زدن.

۲. درمانده، وامانده.

خانم دکتر راجع به من چند پرسش دیگری می‌کند مثل این که شیر می‌خورم، یا مادر توانسته به من قند آب یاد چیز دیگری بخوراند.

مادر با استیصال^۱ و شرمندگی می‌گوید؛ از وقتی که برگشته‌اند برای اسباب‌کشی و کارهای خانه مشغول بوده و نتوانسته درست و حسابی به من برسد ولی هر وقت هم که اقدام به شیر دادن کرده، من نخورده‌ام. با پرسش از این و آن فکر کرده شاید شیر او دچار مشکل شده است و به توصیه دیگران سعی کرده شیر گاو، قند آب به من بخوراند اما موفق نشده است.

پس از این که خانم دکتر از شرح حال آگاه شده، من را از آغوش مادر گرفته و در آغوش خود جای می‌دهد. همان جا در خیابان معاینه می‌کند. ابتدا پلک‌های من را بالا زده تا چشمانم را ببیند سعی می‌کند ضربان من را با دست گذاشتن بر گلو حس کند سپس گرمای صورتم را با پشت دست خود می‌سنجد. آن گاه سیلی به یک طرف صورتم می‌نوازد که اتفاق خاصی نمی‌افتد. مادر هراسان می‌خواهد نوزاد را از دست او بگیرد پدر مانع می‌شود. او بی‌درنگ سیلی دیگری به طرف دیگر صورتم می‌زند. من چشم باز کرده، به هوش آمده وزیرگریه می‌زنم. پدر و مادر از شوق و شعف سرازیر می‌شوند.

خانم دکتر همان طور که من را در آغوش گرفته بود و سعی می‌کرد با من بازی کند تا دوباره از حال نروم پدر و مادر را به داخل بیمارستان و مطب خود راهنمایی می‌کند.

۱. پریشانی، درماندگی، عجز، ناچاری، لاعلاجی.

او هنگام تزریق سرم^۱ به پدرمادرمی گوید: «این بچه چیزیش نیست به دلیل تغییر آب و هوا از شیر خوردن افتاده و بی حال شده و ضعف کرده است.»

در حال نوشتن نسخه ای روبه پدر کرده و به او سفارش می کند: «اول مادر بچه را با این داروها و همین طور غذاهای و مقوی تقویت می کنید. بعد به بچه این داروها را می خورانید تا تقویت شود و سلامتی خود را به دست آورد.»

از مادرمی خواهد سعی کند بیش تر برای من وقت بگذارد و به زور هم شده شیر خود یا شیر گوسفند یا شیر گاو را با کمی عسل شیرین کند و بخوراند. او ادامه می دهد: «هفته بعد بچه را پیش من بیاورید تا ببینم بهتر شده یا نه.»

هنگامی که مادر پدر با قدردانی از خانم دکتر خدا حافظی می کردند تا از مطب خارج شوند خانم دکتر پدر را صدا می کند و از مادرمی خواهد بیرون مطب چند دقیقه ای منتظر بماند. گویا او به پدر می گوید: «پول کافی برای تهیه دارو و تقویت مادر دارد؟»

پدر که شرمنده محبت خانم دکتر شده است با کمال قدردانی و خجالت می گوید: «بله خانم دکتر، آن قدر دارم تا از عهده برآیم ولی از لطف شما سپاس گزارم...»

البته بعدها که حرف های پدر و مادر را می فهمیدم از آنان همیشه می شنیدم خانم دکتر را دعا می کنند و از انسانیت او حرف

۱. سِرُم ها (فرانسوی Serum) محلول های مایع نگهدارنده یا کریستالوئیدی حاوی الکترولیت، آب و نیازهای سلولی هستند که از طریق سیاهرگ ها تجویز می شوند.

می‌زنند. لحظه لحظه برخورد او را مثل رویایی دست نیافتنی تعریف می‌کنند و برای او آرزوهای بهترین‌ها را می‌کنند و قدردان محبت و زحمات‌های او بودند.

آن‌ها انسانیت او در چاره‌جویی برای گرفتاری‌شان و همین طور حاذقی^۱ او در درمان را مثل کرده بودند و همیشه و همه جا آن را تعریف می‌کردند.

همان طور که پیش‌تر گفتم من خود این خاطره‌ها را یاد ندارم بلکه با شنیدن چندین و چند باره آن از پدر و مادر و گاه ذکر گوشه‌هایی از این و آن آشنا یا فامیل در ذهن دارم اما هر وقت که این خاطره در ذهنم مرور می‌شود یاد پسر عموی دوسه ساله شیرین‌زبان خود می‌افتم.

گویا او دچار بیماری خروسک می‌شود و در آغوش مادر، او بین این درمانگاه آن بیمارستان به دلیل بسته شدن مسیر تنفس‌اش خفه شده، تلف می‌شود و از بین می‌رود. وای که آن هنگام چه حال و روزی زن و شوهر داشته‌اند.

آن هنگام کسی این زن و شوهر جوان را آگاه نکرد که خوراندن آب برای بازکردن راه تنفس علاجی موقت است. البته این مطلب را بعدها شنیدیم که دیگر فایده‌ای نداشت و فقط افسوس را زیادت‌ر کرد.

۱. کارآموده، چیره‌دست، دارای تجربه کافی در دانش یا فنی.

به سختی یاد دارم، چهارپنج ساله بودم، در خانه‌ای به همراه پدر و مادر و خواهر کوچک زندگی می‌کردیم. مساحت خانه شصت هفتاد متر در یک طبقه بیش تر نبود که دواتاق داشت. یکی بیست متری و دیگری کوچک تر بود. هر دو اتاق درو پنجره‌های چوبی آبی رنگی داشت که روی بعضی از شیشه‌های آن کمی رنگ آبی شُره کرده بود. این خانه حیاطی کوچکی که گوشه آن دستشویی بود و حوض سیمانی کوچکی که از کنار آن شیرآب از زمین بالا آمده بود، قرار داشت. کنار حوضچه به اندازه چند موزاییک خاکی بود که با آجری حصار شده و ما به آن باغچه می‌گفتیم. در این باغچه کوچک یک درخت خرمالو و بوته یاس که به درخت خرمالو پیچده و بالا رفته، قرار داشت. بوی یاس صبح‌های بهاری در اتاق می‌پیچید و من را مست از خواب بیدار می‌کرد. هنوز فلک^۱ سپیده دم خورشید زورش به تاریکی شب نرسیده بود در خواب و بیداری به طرف بوته یاس کشیده می‌شدم. پس از بوییدن گل‌های سفید که زردی آن‌ها را رگه دار کرده بود، سرفلکه آب می‌رفتم آن را به سختی با زور کمی که داشتم باز می‌کردم و دست صورت خود

۱. سپیده دم، شفق، صبحگاه، فجر.

را طوری می‌شستم که زیرپیراهن سفیدم خیس آب می‌شد، هنوز مهارت کافی نداشتم.

حیاط پوشیده از موزاییک‌های نقش دارودیوارهای حیاط و بیرون خانه آجرهای قرمزرنگی داشت که روی بعضی از آن‌ها واژه بهمنی نوشته شده بود. خانه برای رفتن روی پشت بام راه‌پله و خریشته^۱ نداشت و به جای آن نردبانی چوبی بلندی گوشه انتهای حیاط بود. مادر برای گذاشتن گلوله‌های خاکه ذغال جلوی آفتاب برای خشک شدن که برای کرسی زمستان درست می‌کرد، آخر پاییز از این نردبان استفاده می‌کرد یا آن را برای از بین بردن شته‌های برنج از سال پیش مانده که روی پارچه‌ای جلوی آفتاب پشت بام پهن کند به کار می‌برد.

البته شب‌های گرم تابستان هم مادر با استفاده از همین نردبان پشت بام را رفت و روب و آب پاشی می‌کرد و رخت خواب من و پدر را زیر پشه‌بندی که با طناب و توری درست کرده بود می‌انداخت. اگر بتوان از نیش پشه‌ها که نمی‌دانم چه طور از توری پشه‌بند می‌گذشتند و جا جای بدن من را نیش می‌زدند، گذشت، خوابیدن زیر آسمان پرستاره لذت بخش بود. نمی‌دانم چرا این پشه‌های لعنتی فقط من را نیش می‌زدند و کاری به پدرم نداشتند. مادر می‌گفت: «عزیزم تو گوشت شیرینی برای همین پشه‌ها هم تورا دوست دارند.»

من از هیجان دیدن این همه ستاره کوچک و بزرگ درخشان خواب به چشمم نمی‌آمد ولی پدر تا سربه بالش می‌گذاشت خور
۱. اتاق کوچکی در پشت بام که آن را به راه‌پله متصل می‌کند.

و پفش بلند شده بود. کارش زیاد بود و خسته می شد. من هم تا ستاره ها را می شمردم تا ببینم چند ستاره در آسمان داریم، بی هوش می شدم. هیچ وقت نتوانستم تمام ستاره های آسمان را بشمارم. لبه جلوی پشت بام، تنها جای که به خانه های دیگر دید داشت را پدر با حصیر پوشانده بود تا برای همسایه ها مزاحمت ایجاد نکند.

چه لذتی اضطراب^۱ دیر شدن داشت که صبح ها وقتی نور آفتاب تیز می شد و چشم های بسته از خواب را می زد. از خواب می پریدم. پدر رفته بود و من خود را با عجله و احتیاط از پله های بلند نردبان چوبی که برای پاهای من فاصله زیادی داشت خود را به حیاط می رساندم تا با پدر صبحانه بخورم ولی دیر شده بود. پدر صبحانه خورده و رفته بود. من ناراحت کز می کردم روی لبه حوض می نشستم. مادر با مهربانی صدا می می کرد و می گفت: «دست و صورت بشور یا صبحانه بخور، چای شیرین یخ کرد.» یکی دوبار هم در اثر عجله سُر^۲ خوردم. خدا را شکر طوری نشد و توانستم خود را حفظ کنم ولی مادر نگران بود و راجع این موضوع تذکر می داد. بعد از رفتن پدر زحمت جمع کردن زیرانداز، رخت خواب و بالش و توری و پاپین آوردن آن ها به عهده مادر بود که با حوصله زیاد و سلیقه^۳ انجام می داد.

در هراتاق یک کلید و یک پرز برق به رنگ سفید کنار هم خودنمایی می کرد. ارتفاع آن ها از کف اتاق آن قدر زیاد بود که

۱. آشوب، التهاب، بی تابی، بی قراری، دلواپسی، سرآسیمگی.

۲. حالت انسان یا جانوری در خود فرو رفته و به کنجی خزیده از سرما یا ناخوشی.

۳. لیز خوردن.

۴. ذوق، پسند، طبع، سرشت، طبیعت.

شب‌ها وقتی می‌خواستم برق را روشن کنم باید زیرپایم پستی می‌گذاشتم تا قدم برسد. از وسط سقف سفید هراتاق نیم متر سیم سفید با یک سرپیچ مشکی که لامپ حبابی تنگستنی^۱ در آن پیچیده شده بود، آویزن بود. در حیات هم یک وکلید و پریز برق بود ولی لامپ با سرپوشی برای باران داشت و به دیوار آجری پیچ شده بود. جلوی در دستشویی فقط یک کلید برق بود که شب‌ها لامپ سرپیچ کوبیده شده به دیوار آن را روشن می‌کرد. اگر این لامپ در دستشویی نبود تا آن جا را روشن کند من از ترس از رفتن به آن جا خود را خیس می‌کردم.

روی دیوارهای حیات که دیوار بلند سیمانی سفید همسایه آن را به رف^۲ تبدیل کرده بود مادر شیشه‌های سرکه، ترشی و چیزهای که برای پاییز و زمستان درست می‌کرد می‌گذاشت. انباری خانه، زیرزمین کوچک نموری زیر اتاق‌ها بود که از حیات با چند پله به آن راه بود. انباری برق نداشت و من فقط روزها جرأت رفتن به آن جا داشتم. مادر شیشه‌های ترشی، پیاز و سیب‌زمینی، زغال اضافه مانده از زمستان، اجاق کرسی و یک صندلی لهستانی چوبی که برای روضه خوان شب‌های محرم استفاده می‌شد و خرت و پرت‌های دیگری را در آن جا داده بود.

۱. تنگستن (Tungsten) فلزی کمیاب و گران‌بهاست که در طبیعت به صورت خالص نیست، بلکه می‌توان ترکیب آن را با سایر عناصر پیدا کرد. این عنصر سال ۱۷۸۱ میلادی شناسایی و در سال ۱۷۸۳ برای نخستین بار به شکل فلز خالص جداسازی شد. سنگ‌های معدنی حاوی تنگستن، سنگ‌های ولفرامیت و شلیت هستند. آلیاژهای مختلف تنگستن کاربردهای فراوانی دارند، از جمله در ساخت رشته‌های لامپ‌های رشته‌ای، لامپ‌های پرتوی ایکس، الکترودهای جوشکاری، ساخت ابرآلیاژها و ساخت حفاظ‌های تشعشع.
۲. طاقچه، برآمدگی.

داخل خانه دیوارهای اتاق ها تا بلندی یک متری رنگ روغنی سبز روشن و بالا آن ها رنگ مغزیسته ای پلاستیک بود. سقف ها هم سفید رنگ آمیزی شده بود. با این که چراغ علاءالدین و کرسی خانه را زمستان ها گرم می کرد و بخاری نداشتیم در اتاق بزرگ تر سوراخ لوله بخاری دود گرفته بد جوری به چشم می خورد که با درپوشی پوشیده شده بود. در هر اتاق طاقچه ای در ارتفاع یک متری بود که مادر روی طاقچه اتاق بزرگ تر که هم برای پذیرایی از مهمان و هم برای خواب استفاده می شد، آئینه و شمعدان جهیزیه اش^۱ را با کتاب قرآن^۲، مفاتیح^۳ و چند کتاب دیگر که دیوان حافظ و شاهنامه بین آن ها بهتر دیده می شد، گذاشته بود. شیشه های پنجره اتاق بزرگ با پشت دری های گل دوزی شده سفید ترین شده بود و طاقچه آن هم با پارچه سه گوشه سفیدی که همان گل دوزی های پشت دری ها را داشت زیبا شده بود.

اتاق کوچک تر که به عنوان آشپزخانه، نشیمن و ناهارخوری استفاده می شد، تزئین کم تری داشت. روی طاقچه آن هم همان پارچه سفید سه گوشه گل دوزی شده بود ولی رنگ و رورفته تر. مادر چراغ گردسوز، چراغ زنبوری مهمانی ها و یک رادیوی قدیمی روی این طاقچه گذاشته بود. گوشه اتاق هم چراغ سه شعله ای

۱. اسباب، رخت، اثاث، و چیزهای دیگر که عروس با خود به خانه داماد می برد.
 ۲. قرآن کلام خدا و کتاب آسمانی مسلمانان که به وسیله جبرئیل به حضرت محمد ﷺ وحی شد. مسلمانان معتقدند قرآن، معجزه و نشانه پیامبری حضرت محمد ﷺ و آخرین کتاب آسمانی است.
 ۳. مفاتیح الجنان مجموعه ای از دعاها، مناجات، زیارت ها، اعمال و بیۛه سال و ماه و روزها است که از طرف پیامبر اسلام و ائمه توصیه و توسط عباس قمی عالم شیعه در سال ۱۳۰۴ جمع آوری و تدوین شد.

بود که غذاهای خوش مزه مادر روی آن پخته می شد. یک کمد بزرگ چند طبقه هم کنار دیوار این اتاق بود که مادر همیشه طبقه بالای آن را به خاطر ظرف های چینی قفل می کرد و در طبقه های پایین آن ماهتابه، قابلمه، کاسه مسی، کارد، قاشق، چنگال و کفگیر و دیگر ظرف های نقره ای خود را می گذاشت ولی به دقت طبقه بالا قفل نمی کرد.

بین دو اتاق در چوبی شیشه خور بزرگی قرار داشت که با پشت دری هماهنگ با دیگر پشت دری ها پوشیده شده بود ولی همیشه هر دو لنگه آن باز بود مگر وقتی مهمانی نامحرمی 'به خانه می آمد که مادر از من می خواست پذیرایی کنم.

من پس از این که آبی به صورت زده بودم تا پا به در اتاق می گذاشتم مادر با حوله ای که در دست داشت صورتم را محکم خشک می کرد. در این فاصله او جای خود، من و پدرم که زودتر از من بیدار شده بود و مشغول نماز بود را جمع کرده بود و سماور برنجی را روشن کرده بود. فقط خواهرم هنوز در رخت خواب خود مثل عروسکی بی حرکت خوابیده بود. من بی درنگ به طرف ماشین قرمز رنگ فلزی رکاب دار خود می رفتم، آن را سروته می کردم و سوار می شدم و از در خانه وارد کوچه شش متری می شدم.

ماشین قرمز من از ورقه آهن درست شده بود. این ماشین جایی برای نشستن و دورکاب که خلاف هم بالا و پایین قرار گرفته بودند، داشت. وقتی پاهای خود را روی پدال ها فشار می دادم ماشین حرکت می کرد و هر چه تندتر رکاب می زدم ماشین تندتر می رفت.

۱. مردی که محرم زن نباشد، بیگانه، غریبه، نا آشنا.

این ماشین فرمان گردی داشت که با چرخش آن به سمت راست یا چپ، ماشین به سمت راست و چپ حرکت می کرد. جلوی ماشین کشیده بود ولی پشت ماشین به پشتی نشمین گاه ختم می شد. ماشین سقف و در نداشت. درپیشانی ماشین رادیاتور و دو چراغ گرد تزئینی بود. من عاشق این ماشین بودم به طوری که هنوزم هم لذتی که ازسواری آن می بردم را با تمام وجود حس می کنم.

چند دقیقه ای پا می زدم به مغازه لبنیاتی سرکوچه می رسیدم. سریع ترپا که می زدم به مغازه نانوايي که چند مغازه بالاتر بود می رسیدم. با سکه ای که محکم در دست گرفته بودم تا گم نشود یک عدد نان می خریدم، آن را چند تا می کردم و در سفره پارچه ای می پیچیدم و جلوی ماشین می گذاشتم. من یک دستم را روی سفره نان می گذاشتم و با احتیاط پا می زدم تا به مغازه لبنیاتی برسم.

مغازه لبنیاتی با درو پنجره چوبی به رنگ سفید که روی یکی از شیشه های آن نقاشی گوسفند را چسبانده بودند از خانه ما بزرگ تر بود. روبه رودر که ایستادم بلند سلام دادم. پیرمرد عصا به دست که روی صندلی چوبی درون مغازه نشسته بود، پاسخ داد: «علیکم سلام.»

سپس بی این که چیزی از من پرسد روبه خانم لاغر اندامی که پشت پیش خوان بود کرد و گفت: «یک چارک^۱ پنیر و دو سیر^۲ سرشیر به پسر میده.»

۱. یک چهارم، واحد وزن، یک چهارم من (سه کیلو) معادل ده سیر یا هفتصد و پنجاه گرم.
۲. واحدی برای وزن برابر با هفتاد و پنج گرم.

او از قبل آن‌ها را آماده کرده بود. دستش را با لبخندی مهربانانه از پشت پیش‌خوان به طرف من دراز کرد که دوبسته در دستانش بود.

از پشت ماشین بلند شدم و داخل مغازه رفتم و آن‌ها گرفتم. موقع بیرون آمدن پیرمرد با لبخندی شیطن‌آمیز گفت: «پنیر را به حساب پدرت می‌نویسم ولی سرشیرمال پوست به او ندهی، فقط خودت بخور، اگر دوست داشتی به مادر هم بده بخورد.» هنگام بیرون آمدن گفتم: «خدا حافظ.»

پیرمرد و خانم برایم دست تکان دادند. پا زدم تا به خانه رسیدم. در همان طوری که از آن بیرون آمده بود باز بود با زحمت زیاد که نان و بسته‌های از دست نیفتد، ماشین و آن‌ها را به داخل حیاط بردم. داخل اتاق رفتم تا مادر من را دید با نگاهی پراز محبت و غرور از دیدن نان و بسته‌ها، دوید و سفره سفید را وسط فرش داخل اتاق پهن کرد. اتاق ما فقط یک فرش شش متری داشت و باقی با گلیم و پتو پوشانده شده بود که گوشه‌ای از آن تلنباری^۱ از تشک، لحاف بالش بود که با چادر شب پوشانده شده بود. مادر از دستم نان که حرارت آن از پارچه بیرون می‌زد با بسته‌ها را گرفت. نان در سفره قرارداد سپس پنیر را در ظرفی و سرشیر را در ظرف دیگری ریخت و در سفره گذاشت. مادر چای را دم کرده بود. اوفتيله سماور برنجی نفتی را که داشت قل قل می‌کرد پایین کشید و قوری که بالای سماور گل‌های سرخی روی آن نقش بسته بود برداشت. سپس توری کوچکی برای گرفتن تفاله چای روی

۱. انباشته، توده، کپه، پر، لبریز.